

## مذهب فردا

از دیدگاه اندیشه مذهبی، امروز یکبار دیگر بشریت در مسیر تحولی بنیادی قرار گرفته است، نظیر آن تحولی که پیش از این خدایان توحیدی را در جای خدایان اساطیری گذاشته بود. برای نخستین بار در تاریخ تمدن بشری، انسان - این بار به برکت دانش و نه از طریق شیوخ یا کاهنان قوم یهود - با خدائی آشنا شده است که آفریننده او است و نه آفریده خود او، و برای نخستین بار نیز دریافته است که حیوان دویانی که انسان نام دارد آن گل سرسبد کائنات نیست که این خدا او را بصورت خودش آفریده و ابر و باد و مه و خورشید و فلک را به خدمتش گماشته باشد، بلکه فقط موجود ذره بینی دیگر در روی کره ای از کرات کوچک خورشیدی از جمله میلیاردها خورشید دیگر کهکشانی است که خودش تنها یکی از میلیاردها کهکشان دیگر جهان آفرینش است، و این موجود ذره بینی بسیار بیشتر از آنکه به آفریننده و گرداننده این مجتمع مافوق بزرگ شباهت داشته باشد به شامپانزه هائی شبیه است که آنها را در جنگل ها و در باغ وحش ها فراوان می توان یافت.

برای میلیاردها مردمی که هزاره دوم را با نیمه قرون وسطانی اول و نیمه نوآور دوم آن در پشت سر گذاشته اند و در کوتاه زمانی پا به هزاره سوم خواهند نهاد، امروزه روشن شده است که آنچه در طول نسل های پیاپی در کتاب های مقدس «توحیدی» خود درباره جهان آفرینش خوانده اند بسیار بیشتر بازتاب اسطوره های دور کهن بوده است تا منعکس کننده واقعیت هائی که تلسکوپ های نیرومند زمینی و فضائی و عکس های دریافتی از ماهواره هائی که بر ماه و مریخ و زهره نشسته یا از چند قدمی مشتری و زحل و نپتون گذاشته اند در دسترس بشر پایان قرن بیستم نهاده اند، زیرا همه این مدارک بصورتی قاطع حکایت از آن دارند که نه زمین و آسمان در عرض شش روز آفریده شده اند، نه خورشید و ماه و ستارگان در آسمان واحدی به دور زمین در گردشند، نه خورشید هر شامگاه در چشمه آب تیره ای غروب می کند تا بامدادان از چشمه آب دیگری سر برآورد.

آنچه نیز که در این هر سه کتاب درباره خلقت آدم گفته شده از نظر واقعیت های علمی امروز به همان اندازه اسطوره آفرینش دور از حقیقت است، زیرا که انسان نه بصورت خلق الساعه آفریده شده، نه از خاک و گل ساخته شده، نه نطفه زندگی در بینی او دمیده شده است. آنچه هم که در این کتاب ها درباره جهان ماوراء الطبیعه نوشته شده نه از آسمان بلکه از اسطوره های باستانی بین النهرین آمده است که امروز کاوش های باستان شناسی الواح حاوی آنها را در موزه های بزرگ جهان در دسترس عمومی قرار داده اند، همچنانکه قوانین و مقرراتی که در این کتاب ها فرامین تغییر ناپذیر آسمانی اعلام شده اند از قوانین حمورابی که یکهزار سال پیش از تورات تدوین شده و لوحه اصلی آن یکصد سال پیش در حفريات باستان شناسی شوش از خاک بیرون آمده است (و اکنون در موزه لوور پاریس نگاهداری می شود) رونویس شده اند.

امروزه در مراکز آموزشی همه جهان «توحیدی»، منجمه در دبیرستان ها و دانشگاه های جمهوری اسلامی ایران، این واقعیت نجومی تدریس می شود که از پیدایش کره ماه - که بشر در سال های خود ما بر آن پای نهاده و نمونه هائی از سنگ های آنرا برای آزمایش به زمین آورده است - در حدود چهار و نیم میلیارد سال می گذرد، و در همین مراکز آموخته می شود که از پیدایش انسان هوشمند در روی زمین بیست میلیون سال بیشتر نمی گذرد، و دانش آموز یا دانشجویی که حق فکر کردن دارد دشوار می تواند بپذیرد که چنین کره ای برای روشن کردن شب ها یا تعیین اوقات حج و معاملات این انسان هائی آفریده شده باشد که می بایست تنها چهار و نیم میلیارد سال بعد سر و کله آنها در روی زمین پیدا شود، همچنانکه نمی تواند بپذیرد که اسب ها و الاغ هائی که صد و پنجاه میلیون سال از پیدایش آنها در روی زمین می گذرد تنها بمنظور سواری دادن به حیوانات دویانی خلق شده باشند که می بایست دست کم صد و سی میلیون سال بعد از خود آنها بر روی همین زمین پیدا شوند، و تازه خود این حیوانات دویا بعد از کوتاه مدتی ابزارهائی بنام راه آهن و کامیون برای خویش اختراع کنند که اصولاً نیاز آنها را به استفاده از این زبان بسته ها برای حمل و نقل بر طرف کند و زحمت چند میلیون ساله جهان آفرینش را در این مورد بی حاصل گذارد.

دو قرن پیش ولتر در دیکسیونر فلسفی خود نوشت که این گفته کتاب مقدس که آسمان و همه آنچه در آن است بخاطر کره زمین و آنها مهم موجود خاصی از موجودات این کره آفریده شده است، مثل این است که بگویند خداوند همه کوهستان ها را آفرید و یک ذره شن را نیز در گوشه ای از آنها آفرید، و نتیجه گیری کنند که همه این کوهستان ها به خاطر این ذره شن آفریده شدند.

اگر چنین پرسش هانی در دوران های جهل و تعصب قرون وسطانی جز برای اقلیتی بسیار محدود مطرح نمی شد، و تازه برای این گروه محدود نیز امکان طرح آنها یا بحث درباره آنها وجود نداشت، امروز در جهانی که سطح آموزش در همه جای آن بصورتی پیگیر بالاتر می رود و طرح و بحث همه مسائل در آن روز بروز تعمیم بیشتری پیدا می کند، دیگر نه می توان از طرح چنین پرسش هانی جلوگیری کرد، نه می توان آنها را بی پاسخ گذاشت، و اگر مومنین قرون گذشته اصولا اجازه تردیدی در اصالت بی چون و چرای متون مقدس را نداشتند و بفرض آنها که می داشتند برایشان در این زمینه امکان مراجعه به هیچ پژوهش قبلی نبود، امروز که نوشته های هزاران کارشناس و پژوهشگر در همه این زمینه ها حتی در کشورهای جهان سومی نیز در دسترس مراجعه کنندگان قرار گرفته است دیگر نمی توان راه را بر کنجکاوای هیچ انسان قرن بیست و یکم بست و نمی توان هم این کنجکاوای را با تکفیر و اتهام و چماق جواب داد. وقتی که چنین باشد، به ناچار در مورد بسیاری از مسائل مربوط به واقعیت های مذهبی، بخصوص آنجا که مذهب بخواد از مرزهای واقعی خود فراتر رود و حکومت و سیاست را نیز در اختیار خویش گیرد، برای او پرسش های فراوانی مطرح می شود که غالبا از دیدگاه واقعیت های علمی یا اجتماعی یا اقتصادی و یا فرهنگی دورانی که در آن زندگی می کند جواب قانع کننده ای برای آنها نمی یابد.

مثلا از خود می پرسد که اگر خدای او خدای واحد همه جهانیان است و بنابراین می باید به همه آفریدگان خود به یک چشم بنگرد، چرا باید این خدا پیام خویش را از طریق که بتوان یکسان به همه آنان ابلاغ شود بر آنها نفرستاده باشد، بلکه تنها برای مردم سرزمین کوچکی که بیش از ۱/۵۰۰۰ دنیای مسکونی وسعت ندارد، آنها نه از طریق یک پیغمبر، بلکه از طریق ۱۲۴,۰۰۰ پیغمبر یهودی فرستاده باشد، و برای خویشاوندان عرب همین یهودیان فقط از طریق چهار پیغمبر عرب، و در بیرون از این دو برای هیچیک از دیگر ملت ها و نژادها و اقوام پنج قاره جهان اصولا پیامی نفرستاده باشد؟ و برای چه باید این خدا در یکجا به زبان عبری به بندگان خود پیام فرستاده باشد، در جای دیگر به زبان آرامی و جایی دیگر به زبان عربی، و بجز این سه زبان، بیش از سه هزار زبان بزرگ و کوچک دیگری را که در حال حاضر پنج میلیارد نفر از مردم جهان با آنها حرف می زنند بکلی نادیده گرفته باشد؟ و چرا باید این خدا یک جا خود را یهوه نامیده باشد و جای دیگر این نام را به الله تغییر داده باشد، در صورتیکه شناسنامه های هیچیک از پیغمبران دیگرش: آدم، نوح، ابراهیم، یعقوب، موسی، و بقیه را تغییر نداده است؟ و اصولا چرا باید برای ابلاغ حقایقی واحد به یک پیام واحد اکتفا نکرده و بدنبال آنها پیام هانی دیگر فرستاده باشد؟ و چرا باید تنها در فاصله چندصد سال بسیاری از محتویات این پیام هانی که از جانب خدائی واحد فرستاده شده اند با یکدیگر اختلاف یافته باشند و گاه شامل ضد و نقیض ها و اشتباه ها و ناسخ و منسوخ هانی باشند که تاکنون هشتاد هزار از آنها شمارش شده اند؟

و باز هم از خود می پرسد که در شرایطی که جامعه بشری تلاش پیگیر خود را بر استقرار هرچه بیشتر حکومت قانون و عدالت در روی زمین متمرکز کرده است و تنها در طول یک قرن بیش از یکصد میلیون نفر از مردم آن در مبارزه با رژیم های خودکامه جان باخته اند، چرا باید همین مردم از آسمان پیام خودکامگی مطلق دریافت دارند و نه تنها ملزم به قبول آن باشند بلکه ملزم به ستودن آن نیز باشند؟ چرا باید یکجا از زبان فرماتروای آسمان بشنود که من خدای مقتدری هستم که بر هرکس که بخوادم لطف می کنم و هرکس را هم که بخوادم ذلت می دهم، از یعقوب جانبداری کردم زیرا از او خوشم می آمد، و برادرش عیسو را زیر دست او قرار دادم زیرا از او متنفر بودم، و وای بر کسی که از من دلیل بخواد زیرا که مگر کوزه از کوزه گر می پرسد که چرا مرا چنین ساختی؟ (تورات، سفر خروج)، و جای دیگر بشنود که: ای آدم، تو کیستی که در کار خداوند فضولی کنی و از او بپرسی که چرا چنین کردی و چرا چنان نکردی؟ تو کیستی که از خدا جواب می خواهی؟ (انجیل، رساله پائولوس به رومیان)، و باز جای دیگر از خود همین خدا بشنوند که: خداوند هرکس را که بخواد هدایت می کند و هرکس را نیز که بخواد در گمراهی نگاه می دارد، هرکس را که بخواد عزیز می کند و هرکس را هم که بخواد ذلیل می کند، به هرکس که بخواد همه چیز می دهد و از هرکس که بخواد همه چیز را می گیرد، هر که را بخواد مسلمان کند دلش را به اسلام مایل می کند و هرکس را که بخواد کافر نگاه دارد از پذیرفتن ایمان باز می دارد، و بعضی را بر بعضی دیگر برتری می دهد تا عده ای

بتوانند عده دیگر را به خدمت خود گیرند، و چنین است کار خدا که هر آنچه خواسته باشد می کند، و در کرده او چون و چرا نمی توان کرد (قرآن، بترتیب سوره های ابراهیم، آل عمران، انعام، زخرف، انبیاء).

و باز از خود می پرسد که چرا باید حکومت مطلقه این خدا بسیار بیشتر از آنکه از عطوفت و محبتی نشان داشته باشد که براننده آفریدگار است بر ترس و ارعابی متکی باشد که عادات دیکتاتورهای روی زمین بر آن تکیه می کنند؟ چرا باید این خدا از بندگان خود عبودیت مطلق بطلد و بابت کمترین سرپیچی از این عبودیت بدانان نهیب آتش سوزان و مار و عقرب و تازیانه دوزخ دردهد؟ و چرا باید برای تسجیل این عبودیت بدانان عقده گناه تزریق کند تا همواره بابت خطائی که پدر و مادرشان در باغ بهشت مرتکب شده اند بدهکار او باشند؟ و چرا باید خدائی که منطفا در حد اعلا بی نیازی است مانند بسیاری از زمامداران زمینی متوقع آن باشد که تملقش را بگویند تا مستحق صله شوند، و برایش گنبد و بارگاه بسازند تا از او پروانه رفتن به بهشت بگیرند؟ و چرا باید برآورده شدن حاجات خود را نه در رفتن پاکدلانه به راه او، بلکه در شفاعت کاهنان یا قدیسان یا امامان و امامزادگان به درگاه او بجویند؟

و باز می پرسد که چرا در شرایطی که در روی زمین مسنولان ژنوسیدها به دادگاه های بین المللی جنایتکاران علیه بشریت خوانده می شوند، باید در آسمان خداوند به پیغمبرش فرمان کشتار دسته جمعی بدهد و او را مأمور کند که نه تنها زنان و کودکان بلکه گاو و سگ و گربه های شهرهای تسخیر شده را از دم شمشیر بگذرانند؟ و چرا باید خود این خدا در عرض یکشب چندصد هزار نخست زاده خانواده های مصری و حتی نوزادگان حیوانات آنها را بدست خویش بکشد؟ و چرا در شریطی که کلاهبرداری و دزدی در روی زمین جرمی آشکار شناخته می شود، باید این خدا در آسمان از طریق پیغمبر اولوالعزم خود قوم برگزیده خویش را مأمور کند که هرچه بیشتر از همسایگان مصری خودشان طلا و نقره به امانت بگیرند تا آنها را در خروج از این کشور با خود ببرند؟ و چرا باید همه این کشتارها، و همه این توطئه گری ها و دزدی هائی که در روی زمین مجازات اعدام یا زندان دارند، در کتاب های مقدس در هاله تقدس جای گیرند و خاطره آنها بصورت اعیاد مذهبی جشن گرفته شود؟ چرا باید این خدا زنانی را که خودش آفریده است بی آنکه در این باره از آنها نظری خواسته باشد، تا پایان عمرشان نیمه مردان به حساب آورد، شهادتشان را نصف شهادت مرد قرار دهد و ارثیه آنها را نصف ارثیه برادرشان، و به شوهرانشان اجازه داشتن چندین زن دیگر نیز بدهد درحالیکه خودشان را در زیر چادر اجازه ادای بیش از پنج کلمه در برابر مردان ندهد؟ و چرا باید کسانی از آفریدگان خویش را برده کسان دیگری قرار دهد که پول بیشتری دارند یا شمشیر برنده تر، ولی حقوق انسانی بیشتری ندارند؟ و چرا باید مشروعیت این و آن بی عدالتی را تنها در گرو این بگذارد که «مردان را بر زنان برتری است» و یا «خداوند خود برخی از بندگان خویش را بر برخی دیگر برتری داده است تا آنانرا به خدمت خود گیرند؟»، و چرا باید به گفته صاحبنظری معاصر این خدایان عطش خون داشته باشند و پیوسته قربانی بطلبند؟ و تازه در این صورت نیز چرا باید آئین های توحیدی این قربانی را دقیقا از راهی تجویز کنند و آنرا «ذبح حلال» بدانند که بیشترین رنج و عذاب را برای قربانی همراه داشته باشد؟ و چرا باید ده ها صفحه از نخستین کتاب توحیدی تنها به نحوه پاره کردن گلوی گاو و گوسفند یا شکستن گردن الاغ اختصاص داشته باشد؟

از همه بالاتر این جوان می پرسد که چرا باید پیام عدل و مساوات آسمان از طریق شمشیرهای خون چکان زمینی به مردمان ابلاغ شود که مسلما آفریدگار آنان می توانسته است راهی بهتر از این برای هدایتشان یافته باشد؟ و چرا باید حقانیت یک آئین در گرو قدرت بازوی شمشیر زنان آن باشد، یعنی برای استقرار حکومتی آسمانی درست همان راهی برگزیده شود که مغولان و تاتاران برای تحمیل حکومت های زمینی خود بدان رفتند؟ و چرا فی المثل باید مورخان جهان اسلام درباره نحوه ابلاغ پیام توحیدی اسلام به ایرانیانی که خود نیز آئینی توحیدی داشته اند گزارش داده باشند که: «در جنگ جلولاء آنقدر از ایرانیان کشته شدند که تمام دشت و صحرا از اجساد آنان پوشیده شد و از آنرو بود که این جنگ را جلولاء (پوشیده) نام دادند، و آن اندازه از زنان و کودکان ایرانی به اسارت گرفته شدند و به بردگی در بازارهای مکه و مدینه فروخته شدند که خدای داناد، و گویند که شمار آنان فزون از ۱۳۰,۰۰۰ نفر بود، و در همین جنگ سی هزار هزار (سی میلیون) متقال طلا از جانب فاتحان به غنیمت گرفته شد، بجز آن صد هزار دینار زر و هزار هزار درهم سیم که سعد وقاص برای شخص خود به غنیمت گرفت و با قسمتی از آن سرانی مجلل در ده فرسنگی مدینه برای خود ساخت» (ابوحنیفه دینوری در اخبارالطوال، مقدسی در احسن التقاسیم، طبری در اخبار الرسل و الملوک)، و جوانی که این را می خواند با منطق یک انسان پایان قرن بیستم از خود می پرسد که آیا کشتن بی دریغ مردمی که اصولا از مفهوم پیام تازه بی اطلاع بوده اند، و اسیر گرفتن زنان و کودکان آنان و فروختنشان در بازارهای مکه و مدینه، به غارت بردن دارائی آنها، بهترین راهی بوده است که یک خدای توحیدی می توانسته است

برای برقراری حکومت آسمانی خود در روی زمین انتخاب کند؟ و تازه آیا در چنین صورتی نیز این خدا در محاسبه خود اشتباه نکرده است؟ زیرا که اگر پیام او می توانسته است از راه شمشیر بخش بزرگی از جهان را فرا گیرد، بناچار همین پیام با کند شدن همین شمشیر محکوم بدان بوده است که برای بخش بزرگ دیگری ناشنیده بماند، و از کار افتادن کامل این شمشیر این مفهوم را داشته باشد که همین جهان مقتدر اسلامی مستعمره شمشیر کشان دیگری شود که توانایی بیشتری برای این شمشیر کشی داشته باشند؟

و باز از خود می پرسد که اصولاً چرا باید خدا گروهی از بندگان خود را مأمور مسلمان کردن گروهی دیگر کند، در شرایطی که در کتاب آسمانی خویش تصریح می کند که اختیار رستگاری یا گمراهی همه این بندگان با خود اوست: «و اگر خود ما می خواستیم همه مردمان را به راه راست هدایت می کردیم، ولی وعده ما تخلف ناپذیر است که جهنم را از اجنه و از آدمیان پرکنیم» بی آنکه مشخص شود که چرا باید جهنم از این آدمیان و از این اجنه ای پر شود که خود آنها در آنچه می اندیشند و می کنند تا بدین اندازه بی اختیارند؟

و باز هم از خود می پرسد که چرا باید پیام آوری توقع آن کند که مردم ادعای پیام آوری او را آسان بپذیرند، بی آنکه دلیلی جز آنچه خود می گوید بر اصالت چنین رسالتی بدانان ارائه کرده باشد؟ ولی از همین مردم بخواهد که ادعای احتمالی پیام آورانی دیگر را در همین شرایط و با همین مشخصات رد کنند؟ در دیکسیونر فلسفی ولتر در ارتباط با این پرسش می توان خواند که: «خود من روز هجدهم فوریه سال ۱۷۶۳، دقیقاً در لحظه ای که خورشید وارد برج حوت می شد به آسمان رفتم و اندکی بعد دوباره به زمین باز گشتم. البته این سفر را با براق محمد نکردم، با کالسکه آتشین الیاس نبی یا اسب بالدار سن جرج یا خوک مقدس سن آنتوان نیز نکردم. در این معراج خیلی چیزها در آسمان دیدم که حالا هیچکدام از آنها را به یاد ندارم. با این وجود حاضر نیستم در صحت گفته من تردیدی کنید، همانطور که پیش از این در صحت ادعاهای دیگران تردیدی نکرده بودید.»

همه این پرسش ها و بسیار پرسش های دیگری نظیر اینها، چه کارگردانان کنیسه و کلیسا و مسجد بخواهند و چه نخواهند، برای نسل نوحاسته ای که روز بروز بیشتر از آموزش پیشرفته جهان امروز و آموزش پیشرفته تر جهان فردا بهره می گیرد مطرح خواهد شد، و خواه ناخواه نیز این نسل نوحاسته که بیش از پیش بصورت نسلی بالغ و نه صغیر فکر می کند خواستار پاسخ هایی روشن برای آنها خواهد بود، با این ویژگی خاص که این بار این پاسخ ها را تنها در بعدی محلی، یعنی در درون جامعه خود و کشور خود و مذهب خود نخواهد جست، بلکه در بعدی جهانی یعنی در درون همه جامعه بشری و در راستای همه سرزمین ها و همه آئین ها جستجو خواهد کرد، زیرا که امروز، برای نخستین بار در تاریخ بشریت، فواصل ارتباطی عملاً از میان برداشته شده اند و هر جای روی زمین می تواند در هر لحظه روز یا شب با هر جای دیگری در روی زمین در ارتباط باشد. حاصل چنین ارتباطی این است که انسان های آغاز قرن بیست و یکم از بالای سر مرزهای جغرافیایی و نژادی و زبانی و مذهبی و سیاسی دیروز و امروز منظمأ با یکدیگر نزدیکتر و نزدیکتر می شوند، و گسترش روزافزون وسائل نقلیه زمینی و هوایی و دریایی، و دستگاه های روابط جمعی: رادیوها، تلویزیون ها، مطبوعات، و وسائل پیشرفته تکنولوژیک: تلفن ثابت و متحرک و فکس و اینترنت، آنها را پیوسته بیشتر در تماس قرار می دهد و بناچار زندگی روزمره مادی و فرهنگی آنانرا نیز بیکدیگر وابسته تر می کند. لباس ها و خوراکی هایشان یکسانتر می شوند، ترانه های موسیقی مشترکی را می شنوند و فیلم های سینمایی مشترکی را می بینند، دروس تحصیلی مشترکی را می آموزند و با سیستم های پزشکی و جراحی مشترکی تحت درمان قرار می گیرند و فعالیت های ورزشی مشابهی دارند، با مسائل اقتصادی و اجتماعی غالباً مشابهی نیز دست به گریبانند که برای آنها از طریق غالباً مشابهی راه حل می جویند.

در چنین شرایطی الزاماً بسیاری از جدائی ها جای خود را به نزدیکی می سپارند، و بسیاری از آنچه پیش از این در گذشته بصورت هانی خونین این مردم را رویاروی هم قرار می دادند این بار آنانرا در کنار هم می نشانند، و یکی از اصولی ترین این جدائی های مذهبیند. جوان آموزش دیده آغاز هزاره سوم نمی تواند در مورد چنین جدائی، آنطور فکر کند که پدران و مادران او نه تنها در نیمه قرون وسطانی هزاره دوم، بلکه حتی در قرن نوزدهم و بیستم آن فکر می کردند، زیرا دیگر نه مذاهب بصورت کلاسیک خود برایش قابلند، نه جدائی های گذشته مذهبی برایش قابل توجیهند، نه برداشت های سنتی این مذاهب پاسخگوی مشکلات و مصائب زندگانی قرن بیست و یکمی او هستند. و نه تنها برداشت های علمی و تاریخی و اجتماعی این مذاهب برای او از اعتبار افتاده اند، قوانین و مقرراتی هم که اینها به صورت قوانینی آسمانی و ابدی بدو ارائه کرده بودند دیگر برایش قابل قبول نیستند، به این دلیل روشن که هر

قانونی می باید چه در سطح جوامع مختلف و چه در سطح همه جامعه بشری بطور مستمر در تغییر باشد تا بتواند پاسخگوی شرایط و نیازهای زمان خود باقی بماند. دموکراسی و رکن بزرگ قوه مقننه آن اصولاً برای همین بوجود آمده اند که ملت ها بتوانند بصورت منظم بر قوانین و مقررات خود نظارت کنند و طبق مصالح خویش به تعدیل یا تغییر آنها بپردازند، در صورتیکه یک مذهب توحیدی از آغاز اعلام می کند که کلیه قوانینی که آورده است قوانینی هستند که از جانب آسمان برای همیشه وضع شده اند و افراد بشر حق دخل و تصرف در آنها را ندارند. نتیجه این می شود که آن قوانینی که به هنگام اعلام آنها در تورات و انجیل و قرآن قوانینی مترقی و جامع به حساب می آمدند، با گذشت زمان و به اقتضای تغییر شرایط اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی بصورت قوانینی در می آیند که دیگر نه مترقی هستند و نه پاسخگوی نیازهای جوامع، و چنین قوانینی تنها می تواند با چماق و پاسدار و گلوله - آنهم برای مدتی محدود - رعایت شوند. آنچه امروز در سراسر جهان «توحیدی» در این راستا می گذرد فریبکاری حساب شده ای بیش نیست، زیرا در عین آنکه در همه این جهان سخن از مذهب و از احترام به شعائر آن می رود، در هیچ کشوری از دنیای مسیحیت و یهود، و با استثنای چند در هیچیک از پنجاه و دو کشور جهان اسلامی، مقررات قضائی تورات و انجیل و قرآن در عمل رعایت نمی شود. حتی جمهوری ولایت فقیه با همه آنکه در آغاز کار خود ادعا کرده بود که اولین حکومت واقعی الله در روی زمین است در طول بیست سال عمر خود الزاماً بسیاری از آنچه را قوانینی لایتغیر الهی اعلام کرده بود بی سر و صدا تعدیل کرده است و بسیاری دیگر را بکلی نادیده گرفته است، بطوریکه امروزه از «اسلام ناب محمدی» آن شیر بی یال و دم و اشکمی بیش باقی نمانده است.

منشور جهانی حقوق بشر که در سال های بعد از جنگ جهانی دوم تنظیم شده در چندین ماده از مواد سی گانه خود بکلی متناقض با قوانینی است که در کتاب های مقدس هر سه آئین یهودی و مسیحی و اسلامی در همان زمینه ها آمده اند، و این خود اعتراف آشکاری است بر اینکه امضا کنندگان منشور خودشان به تغییر ناپذیری قوانینی که ثابت و ابدی آسمانی اعلام شده اند اعتقادی ندارند، و بفرض هم که داشته باشند اصولاً امکان اجرای آنها را ندارند.

همه کشورهای روی زمین در حال حاضر بر لغو قاطع اصل بردگی تأکید گذاشته اند. با این وجود دو میلیارد مسیحی جهان همچنان در کتاب مقدس خود می خوانند که: «ای غلامان، شما باید با همان اشیافی از اربابان زمینی خود اطاعت کنید که از ارباب آسمانی خود عیسی مسیح اطاعت می کنید»، و بیش از یک میلیارد مسلمان جهان همچنان در کتاب آسمانی خود می خوانند که: «چگونه مرد آزادی را که ما بدو رزق فراوان عطا کرده ایم با بنده ای که هیچگونه اختیاری از خود ندارد برابر می توان گذاشت؟»

منشور جهانی حقوق بشر بر تساوی حقوق کامل مرد و زن تأکید گذاشته است. با وجود این مسیحیان جهان همچنان در کتاب مقدس خود می خوانند که: «سر هر مردی مسیح است، ولی سر هر زنی شوهر او است، و زنان باید طوری از شوهران خود اطاعت کنند که از خداوند اطاعت می کنند»، و مسلمانان جهان نیز همچنان در کتاب مقدس خویش می خوانند که: «مردان را بر زنان برتری است، زیرا خداوند چنین خواسته است که برخی از بندگان او بر برخی دیگر برتر باشند.»

در منشور جهانی حقوق بشر تصریح شده است که هر فرد بشری حق دارد مذهب خود را آزادانه برگزیند و آزادانه تغییر دهد. با اینوصف یهودیان و مسیحیان همچنان در کتاب مقدس خود می خوانند که: «هرکس از شما که برای خدانی غیر از یهوه قربانی بگذرانید، البته هلاک شود و هرکس نیز که نام یهوه را با بی احترامی ببرد البته سنگسار شود»، و مسلمانان نیز همچنان در کتاب آسمانی خود می خوانند که: «هرکس از شما که از دین خود برگردد او را در دنیا و آخرت عذابی الیم خواهد بود و خدا و ملائک و مردمان همه بر آنان لعنت خواهند کرد و جاودان در جهنم جای خواهند گرفت که در آن عذاب خدا بر او هرگز تخفیف نخواهد یافت»، و در قوانینی مذهبی خویش نیز می خوانند که مرتد نه تنها از عضویت در جامعه اسلامی طرد می شود، بلکه حقوق مدنی خود را نیز از دست می دهد: نکاح او با زوجه اش باطل می شود، غلامان و کنیزانش آزاد می شوند و اموالش بِنفع بیت المال مصادره می شود، و اگر زن باشد آنقدر در زندان می ماند تا یا توبه کند و یا بمیرد.

جهان مسلمان در سال ۱۹۸۱ منشور جداگانه ای نیز بنام «اعلامیه حقوق بشر اسلامی» وضع کرده است. در این اعلامیه ۱۳ نوع حقوق سیاسی و اجتماعی، با قاطعیتی حتی بیش از آنچه در منشور جهانی حقوق بشر آمده برسمیت

شناخته شده اند که از جمله آنها حق آزادی مذهبی، آزادی عقیده و فکر و حقوق اقلیت ها است، حقوقی که تقریباً همه آنها با آنچه در این باره در متون مذهبی اسلامی آمده است تناقض آشکار دارند.

هفته نامه فرانسوی نوول ابسرواتور اخیراً در بررسی مفصلی که بصورت گروهی در این زمینه انجام داده بود از زبان فرید، جوان مسلمان افریقای شمالی در پاریس، نوشت: «مذهب من رابطه قلبی من با آفریدگار من است، ولی این خدا پرستی من خداپرستی پدران من نیست که می باید الزاماً از طریق قوانین و تشریفات معینی بگذرد. من خودم را مسلمان می دانم، ولی این مسلمانی را فقط در درون یک برداشت جهانی قبول دارم، مثلاً نمی توانم بفهمم که خدائی که همه کائنات را می گرداند و برای او اینهمه مسائل وجود دارد که باید بر آنها نظارت کند چرا باید این را که من در گوشه قهوه خانه ای بنشینم و گیلای آبجو خودم را بنوشم جسارتی به خودش تلقی کند؟ تصور می کنم که ناخودآگاه ایمان را جانشین شریعت کرده ام. به اسلام فرهنگ خیلی وابسته ام، ولی به اسلام مذهب بسیار کمتر. اسلام من بیشتر یک اسلام فردی است که آنرا آزادانه پذیرفته ام، نه آن نوع اسلامی که پدرانم پیشاپیش برای من خواسته اند. فکر نمی کنم که بتوانم چنین اسلام پدرانم را به پسر آینده ام منتقل کنم.»

همین هفته نامه در یک گزارش بعدی که در ژانویه ۱۹۹۸ از فرستاده مخصوص خود به قم دریافت داشته بود، در همین راستا نوشت: «در سرزمین بنیادگرایی، مسجدها بیش از پیش خالی می شوند و ایمان ها بیش از پیش کاهش می یابند. اسلام ایرانی که اکنون به شعار و مقنعه و نماز جماعت محدود شده است مانند صدفی خالی روز بروز از محتوای معنوی خود تهی تر و به یک سناریوی تکراری خسته کننده نزدیکتر می شود. شمار هر روز بیشتری از ایرانیان که از امر به معروف های سنتی عمامه داران بستوه آمده اند، با قید اینکه هویتشان فاش نشود اعتراف می کنند که نه تنها از اسلام بلکه از هرگونه اندیشه مذهبی دور شده اند، و کسانی از آنها نیز آشکارا خود را خدا ناشناس می خوانند. آیت الله حائری یزدی، فرزند یکی از رهبران درجه اول پیشین جهان تشیع، که دیپلمه از چندین دانشگاه امریکائی و متخصص بررسی تطبیقی فلسفه غربی و فلسفه اسلامی است، در حالیکه دستش از پارکینسن و در عین حال از خشم می لرزید، به من گفت: این دیوانه هائی که حکومت بنام اسلامند، خودشان بزرگترین ویرانگران اسلام هستند، زیرا نمی فهمند که دنیای امروز دنیای قرون وسطی نیست. پسر سی و یک ساله یک آیت الله دیگر در همین زمینه به من گفت: آنچه انقلاب اسلامی نامیده شده، مذهب را از مرزهای معنویت و اخلاق بیرون کشیده است تا آنرا مستقیماً رویاروی مسائل روزمره یک جامعه و یک ملت قرار دهد. در حال حاضر نه خود مسئولان برداشت روشنی از اسلام دارند، نه مردم چیزی از آن سردر می آورند. واقعیت این است که کمر بند اسکولاستیک اسلامی ترک برداشته است.»

\* \* \*

وقتی که سخن از رژیم حکومتی لائیک به میان می آید، این اصطلاح تقریباً در همه دنیای مسلمان مرادف با لامذهبی یا ضد مذهب بودن تلقی می شود، در صورتیکه مفهوم آن، چنانکه در هر دایره المعارف و هر دیکسیونری می توان یافت، به سادگی جدائی حکومت از مذهب و به عبارت دیگر عدم دخالت دین و سیاست در امور یکدیگر است. در یک حکومت لائیک دین رسمی دولتی وجود ندارد، ولی افراد کشور در داشتن یا نداشتن مذهب یا پیروی از هر مذهبی که داشته باشند آزادند و دولت همچنانکه حق تحمیل یک مذهب خاص را بر آنان ندارد، حق جلوگیری از مذهب را نیز، آنچنانکه فی المثل در رژیم های کمونیستی قرن حاضر معمول بود، ندارد.

تا پایان قرن هجدهم تقریباً در هیچ کشوری رژیم لائیک بمفهوم امروزی آن وجود نداشت، و این نحوه برداشت از حکومت عملاً بدنبال جنبش فلسفی و فکری آزاداندیشی اروپای «عصر فروغ» برقرار شد، که دیگر به کلیسا اجازه نظارت بر فعالیت های مذهبی و مخالفت با پژوهش ها و عملکردهای جهان دانش را نداد، و دیگر از همه اینها بنام اعمال شیطانی و متناقض با متون مذهبی (که در طول قرون هزاران اندیشمند و محقق و آزاداندیش به اتهام آن به زندان یا شکنجه یا چوبه دار و یا درون شعله های آتش فرستاده شده بودند) «ممانعت شرعی» به عمل نیامد.

در دو قرن اخیر، کشورهای مختلف جهان یکی پس از دیگری یا رسماً و یا عملاً این نحوه حکومت را برای خود برگزیده اند، و از سال ۱۹۴۸ اصول این برداشت یکی از اصول زیر بنائی منشور جهانی حقوق بشر قرار گرفته است. در حال حاضر در میان ۱۸۸ کشور عضو سازمان ملل متحد تنها ۱۷ کشور بصورت مذهبی اداره می شوند که بجز واتیکان همه آنها کشورهای اسلامی هستند. در جهان مسیحیت و در جهان بودائی و برهمنائی و شینتونی حتی یک حکومت مذهبی باقی نمانده است، و اسرائیل نیز با آنکه امروزه عملاً بدست خاخام های افراطی خود اداره می شود، از

نظر قانون اساسی خویش یک دولت لائیک است. با اینهمه شاید نیازی بدین تذکر نباشد که در سراسر جهان مسیحیت، با بیش از دو میلیارد نفر جمعیت، همچنان کتاب مقدس Bible کتاب مقدس بشمار می آید، و همچنان قوانینی از قبیل سنگسار، قصاص، برده داری، تبعیضات جنسی، حرام و حلال، قربانی، از نظر مذهبی قوانینی تلقی می شوند که توسط خود خداوند در کوه سینا به موسی ابلاغ شده اند و می باید تا پایان جهان به اعتبار خود باقی باشند. حتی در امریکای مذهبی که خود را اورشلیم روی زمین می داند و در آن هر یکشنبه میلیون ها نفر به کلیسا ها می روند و بیش از دویست فرقه مختلف بنام مسیحیت فعالیت می کنند، نه هیچکس خود را ملزم به اجرای این قوانین لایتغیر الهی می داند، نه کلیسا و سازمان های منتفذ مذهبی بخود اجازه تذکری را در هیچیک از این زمینه ها به مراجع اجرایی یا مقننه یا قضایی کشور می دهند. وقتی هم که کلیسا با تمام نیروی خود علیه کنترل موالید به مبارزه برمی خیزد، در همین کشور مذهبی زورش به این کار نمی رسد.

کشورهای شانزده گانه ای که در جهان امروز با مارک «اسلامی» اداره می شوند همگی کشورهایی جهان سومی هستند که از نظر نوع حکومت در شرائط یکسانی قرار ندارند: هفت تای آنها رسماً عنوان جمهوری اسلامی دارند (ایران، بنگلادش، یمن، پاکستان، موریتانی، کومور و لیبی)، افغانستان عنوان امارت اسلامی دارد و عربستان سعودی و عمان عنوان سلطان نشین اسلامی. اندونزی رسماً عنوان اسلامی ندارد ولی بموجب قانون اساسی آن همه افراد آن باید پیرو یکی از سه آئین توحیدی باشند. سوآن، امارات عربی متحده، کویت، بحرین، قطر نیز رسماً اسلامی نامیده می شوند، ولی عملاً بصورت مذهبی اداره می شوند. هیچیک از این کشورها نه از سطح آموزشی بالائی برخوردارند و نه از سطح علمی بالائی، و غالباً بجز عوائد نفتی منبع درآمدی ندارند. هیچکدام نیز بصورت واقعا دموکراتیک اداره نمی شوند.

\* \* \*

با اینهمه، مفهوم واقعیت هائی که به تفصیل از آنها سخن رفت این نیست که در جهان قرن بیست و یکمی و هزاره سومی ما عصر دین به پایان رسیده است، تنها این است که عصر برداشت کوتاه بینانه یا حسابگرانه سنتی از دین به پایان رسیده و عصر تازه ای آغاز شده است که در آن انسان می تواند خود را با خدا در ارتباط ببیند بی آنکه این رابطه او الزاما از مجرای مذاهبی معین و نمایندگان تام الاختیاری معین بگذرد.

در این تحول بنیادی، که طبعا مانند هر تحول بنیادی دیگر نه می تواند یکروزه صورت گیرد و نه می تواند آسان صورت گیرد - و با اینهمه الزاما صورت خواهد گرفت - دانش، که این بار نه رویاروی مذهب بلکه در کنار آن قرار گرفته است، نمی تواند خودش جایگزین مذهب شود، زیرا که این دو اصولاً قابل تعویض با یکدیگر نیستند: یکی از آنها واقعیتی ریاضی است و دیگری گرایشی عاطفی. یکی مادی است و دیگری معنوی، و پیشرفت های شگفت انگیز عصر ما در زمینه اولی نه تنها نیاز روحی بشر را به دومی از میان نبرده، بلکه درست به علت همین قدرت روزافزون عنصر مادی نیاز به معنویت را افزونتر کرده است. همچنانکه در دانشگاه های جهان ما دو بخش علوم ریاضی و انسانی در کنار یکدیگرند ولی کار یکدیگر را نمی کنند، در تمدن بشری ما نیز دو عنصر مادی و معنوی مکمل همدیگرند ولی علی البدل همدیگر نیستند. شاید گرایش روزافزونی که در جوامع پیشرفته جهان امروز ما به بودائیسیم - ولو در صورت سطحی آن - نشان داده می شود بازتاب گویائی از همین حقیقت باشد.

این واقعیت دیگر را نیز نادیده نمی توان گرفت که در همین جامعه پیشرفته امروز ما در عین حال گرایش نیرومندی به بی خدائی **atheism** وجود دارد که به منطق خاص خود متکی است، هر چند که مرزهای واقعی آنرا با آمارهای رسمی رژیم هائی چون رژیم های کمونیستی دیروز و امروز مشخص نمی توان کرد، زیرا که نه قانون مارکسیسم انقلابی می تواند توده ها را قلبا از کلیسا یا معبد جدا کند، نه قانون ولایت فقیه انقلابی می تواند آنها را قلبا به مسجد بکشاند.

\* \* \*

این برداشت بنیادی «فلسفی - مذهبی» که خدا را در بیرون از کنیسه و کلیسا و مسجد می باید جست، و با او جدا از خاخام و کشیش و مفتی می باید سخن گفت، هرچند که عمدتاً در جهان مسیحیت امروزی پدیده ای از قرون فروغ اروپا بشمار می آید پیش از این عصر فروغ نیز چه در دنیای مسیحی و چه در جهان های یهودی و مسلمان برداشتی کاملاً ناشناخته نبوده است، و این سخن معروف ولتر خطاب به خداوند که: «اگر من مسیحی نیستم برای این است که

ترا بهتر دوست داشته باشم» پیش از ولتر نیز از زبان آزاد اندیشانی دیگر شنیده شده است که یکی از سرشناس ترین آنها اسپینوزا فیلسوف یهودی قرن هفدهم است.

باروخ اسپینوزا (۱۶۳۲-۱۶۷۷)، بزرگترین فیلسوف یهودی و یکی از معروفترین فلاسفه جهان غرب، از نسل یهودیانی بود که در پایان قرن پانزدهم پس از سقوط غرناطه و تصرف آن توسط مسیحیان از این کشور رانده شده بودند. مکتب فلسفی که به دست او بنیاد گذاشته شد، از همان دوران زندگی بازتاب فراوانی در اروپای قرن هفدهم پیدا کرد و با عنوان اسپینوزیسم در تحولات فلسفی قرون بعد اروپا نیز تأثیری عمیق بخشید. برداشت های فکری اسپینوزا در مورد مذهب یهودی که تا حد زیادی راهگشای نهضت آزاداندیشی اروپای قرن فروغ شد در قرنی که او در آن می زیست بکلی تازه و انقلابی بود، بطوریکه او را بعداً پدر نقد علمی کتاب مقدس (Fater der Kritischen Biblewissenschaft) لقب دادند. ماجرای تکفیر او توسط جامعه خاخام های یهودی اروپا و متن نفرین نامه معروفی که در بیست و چهار سالگی وی علیه او صادر شد در صفحات قبل نقل شده است.

اسپینوزا معتقد بود که نوشته های تورات نه وحی خداوند است و نه حتی نوشته های خود آن «پیغمبرانی» که این کتاب ها به نام آنها نامگذاری شده اند. هیچیک از این پیامبران مسلماً پیامی از جانب خدا دریافت نداشته اند و آنچه بیان کرده اند، بازتاب اندیشه های شخصی آنان بوده است. بهترین دلیل این واقعیت خود کتاب مقدس است که پر از اغلاط و آشفتگی ها است، و چون تدوین آن به دوران های مختلف تعلق دارد از هیچگونه همگونی و تداومی برخوردار نیست، زیرا ریشه مطلب آن صرفاً ریشه ای انسانی است و نه آسمانی و آشفتگی آن به طبیعت متغیر یهودیان وابسته است. به همین دلیل قوانین تورات نه تنها آگاهی بیشتری را برای پیروان خود به همراه نمی آورند، بلکه یوغ سنگین تری نیز بر گردن آنان می گذارند. معجزات تورات هیچکدام اصالتی ندارند، زیرا اساساً معجزه با قوانین آفرینش جور نمی آید، گذشته از آنکه خود تورات نیز نوشته موسی نیست.

در منطق اسپینوزا قوانین توراتی نمی توانند رهنمودی برای جهان بشری باشند، زیرا این قوانین برای یک قوم خاص وضع شده اند، درحالیکه جامعه انسانی نیازمند قانونی است که از نظام فراگیری عالم هستی مایه گرفته باشد. کتاب طبیعت با زبان اعداد و اشکال ریاضی تدوین شده است و قانون حاکم بر آن عقل آدمی است که از عقل کل جهان (Logos) سیراب می شود. معرفت واقعی از راه اندیشه بدست می آید که موهبتی الهی است و نه از راه ابتدال هانی که پیغمبران یهود به خدائی بنام یهوه نسبت داده اند. این معرفت به هر کسی اجازه می دهد که با آزادی کامل به تفکر بپردازد بی آنکه بدین تفکر و تعمق مهر کفر و ارتداد زده شود، زیرا مرتدان و کافران حقیقی آنهاست هستند که تعلیماتشان بجای خدانشناسی کینه و نفرت بیار می آورد و آدمیان را از حقیقت دور و به عبودیت نزدیک می کند. هسته مرکزی برداشتی که اسپینوزا از دین دارد عشق به خداوند (Amor Dei) است که وی تورات را نفی می کند، زیرا که از چنین عشقی در آن نشانی نمی یابد.

همه این مسائل که در قرون هفدهم و هجدهم در اروپای مسیحی مطرح شدند، در قرون اولیه اسلامی نیز از جانب برخی از اندیشمندیانی که از محیط فکری عصر خود بسیار جلوتر بودند، به صورت هانی گاه پنهان و گاه آشکارا مطرح شده بودند، و به پاسخ هانی کما بیش مشابه آنچه امروز بدین پرسش ها داده می شود رسیده بودند. در این پرسش ها و پاسخ ها نقش اصلی را عمدتاً متفکرانی ایرانی بر عهده داشتند، هرچند که آزاداندیشانی چون ابوالعلاء معری و ابونواس نیز بهمین راه رفتند. این نوآوری انقلابی اندیشمندان ایرانی امری طبیعی بود، زیرا که اینان ریشه در زیربنای مذهبی بسیار کهنی داشتند که متفکران جهان نوحاسته اسلامی فاقد آن بودند. فرهنگ مذهبی ایرانی، پیش از اسلام آئین هانی چون زرتشتی و مهری و مانوی را شکل داده و به مناطق پهناوری در بیرون از مرزهای جغرافیایی خود نیز صادر کرده بود که هر یک از آنها تأثیری عمیق چه در آئین های غیر توحیدی بودائی و برهمنی و یونانی و رومی، و چه در مذاهب توحیدی یهودی و مسیحی و مسلمان برجای گذاشته بودند. از نظر اصولی برداشت های مذهبی این آئین های آریائی با برداشت های جزمی هیچیک از آئین های سامی، بخصوص یهودی و اسلامی قابل تطبیق نبود. چنین تضاد بنیادی بناچار اصالت همه آن اصول ماوراء الطبیعه را که مذاهب توحیدی سامی بر آنها پایه گذاری شده است برای این متفکران آزاداندیش در برابر علامت سنوال قرار می داد و در نهایت به نفی مسائلی از قبیل پیامبری و وحی و معجزه منجر می شد.

همچنانکه قرن فروغ جهان مسیحیت در متفکرانی چون ولتر و کانت و لسینگ و هگل متبلور شد، قرن پیش رس فروغ اسلامی نیز هشتصد سال پیش از آن عمدتاً در چهار اندیشمند برجسته ایرانی: ابن راوندی، سرخسی، بلخی و به ویژه زکریای رازی تبلور یافت، هرچند که بدین قرن و بدین عصیانگران محدود نماند، زیرا که دو قرن پس از آنان خیام نیز به همین راه رفت، و در طول قرون بعد جنبش پرشکوه عرفان ایرانی از همین اندیشه های مانوی مایه گرفت. تفاوت اصولی که در این مورد میان این متفکران با اندیشمندان اروپائی قرن هجدهم وجود داشت این بود که عصیان آنان، به علت اینکه هنوز شرایط آموزشی و اجتماعی جامعه آماده پذیرش افکار آنها نبود جنبه شخصی داشت، در صورتیکه در اروپای قرن هجدهم این عصیان بصورت یک جنبش فکری دسته جمعی صورت گرفت، و موفقیت آن نیز از همانجا آمد.

ابن راوندی، عالم الهیات، فیلسوف و محقق اواخر قرن سوم هجری در تفسیر معروف خود نوشت که هیچوقت نتوانسته است جواب قانع کننده ای درباره مسئله وجود خدا، بدان صورتیکه در مذاهب توحیدی توصیف شده است، بیاید. مخالفان معتدلتر او بدین اکتفا کردند که بگویند راوندی با موضوع نزول وحی مخالف بوده و عقیده داشته است که وحی واقعی قدرت ممیزه ای است که خداوند بصورتی یکسان به همه نوع بشر عطا کرده است، و عمل تبعیض آمیزی بصورت نزول وحی برای افرادی معین نه عادلانه و نه ضروری است. وی وقوع معجزاتی را نیز که همه پیامبران مدعی آن بوده اند یا پیروان آنان برایشان قائل شده اند بکلی منکر بود و آنرا ابداعی خیالبافانه و افسانه پردازانه می دانست، و در عین حال عقیده داشت که اصل ایرانی دوگانگی خیر و شر چه از نظر حل مسائل این جهانی و چه از نظر مسائل ماوراء الطبیعه بمراتب واقع بینانه تر از اصل توحیدی (یهودی - اسلامی) است.

سرخسی، دوست و همدوره تحصیلی ابن راوندی، که سالیان دراز سرپرست و معلم خلیفه عباسی المعتضد در دوران ولیعهدی او بود، در این مورد عقایدی کاملاً مشابه راوندی داشت و او نیز در رساله های متعدد خود موضوع پیغمبری و وحی و معجزه را بر مبنای همان دلایلی که در مورد ابن راوندی گفته شد انکار می کرد. با همه حق تربیتی که او بر شاگرد خود داشت، وی پس از رسیدن به مقام خلافت برای اینکه خود را از عقیده ناشی از قیمومت او آزاد کند او را به زندان انداخت و سرخسی ده سال زندانی ماند و بعد هم به دستور خلیفه کشته شد. در همه مدت زندان او، شاگردانش هرروزه در پای پنجره زندان گرد می آمدند تا دروس فلسفی و مذهبی او را بشنوند و یادداشت کنند، و چندین رساله وی در همین شرایط دیکته شد.

احمد بن سهل بلخی، اندیشمند بزرگ قرن چهارم هجری که همزمان جوانتر این دو بود، یکی از سرشناس ترین علمای الهیات و در عین حال مورخ و جغرافیادان بزرگ عصر خود بشمار می رفت و بخصوص بلاغت او در حدی بود که وی را یکی از سه تن بلغای درجه اول زبان عربی دانستند و بدو «جاحظ خراسان» لقب دادند. اثر جغرافیائی معروف او صوره الاقالیم یکی از عالیترین آثار نوع خود در جهان اسلامی شناخته شده است، و حدود الفلسفه او یکی از بهترین آثار فلسفی، ولی جالبترین اثر وی تفسیری است که بر قرآن نوشته و در آن منابع واقعی بسیاری از آنچه را که در قرآن وحی منزل معرفی شده مشخص کرده است، منجمله بر اساس مدارک روشن نشان داده است که اسامی مختلف خداوند در قرآن نه از منبع وحی بلکه از منابع سریائی آمده اند. این محقق نیز یکی از اندیشمندان چهارگانه ای بود که در قرن سوم و چهارم هجری، نظرات آزاداندیشانه آنان کفرآمیز بشمار آمد و خودشان زندیق و مرتد شناخته شدند.

با اینهمه شاخص ترین چهره این «قرن فروغ» تاریخ اسلام که با هشت قرن فاصله پیشگام قرن فروغ جهان مسیحیت بود، بزرگترین پزشک دنیای اسلامی، زکریای رازی، ملقب به جالینوس العرب است.

مجموعه آثار رازی شامل ۲۰۰ تا ۲۷۱ کتاب و رساله در رشته های مختلف پزشکی، ریاضی، شیمی، طبیعیات، ماوراء الطبیعه، الهیات، منطق و فلسفه است که تنها به عنوان یکی از آنها می توان از «الحاوی» دانه المعارف پزشکی سی هزار صفحه ای نام برد که فقط برای ترجمه لاتینی آن در اروپای قرن سیزدهم بیست سال وقت صرف شد و نسخه منحصر بفردی از نخستین چاپ متن این ترجمه در سال ۱۴۸۶ که اکنون در کتابخانه بریشتا نگهداری می شود ده کیلو گرم وزن دارد، و چهارقرن تمام به همراه ترجمه قانون ابن سینا کتاب درسی دانشگاه های اروپائی بود.

ولی آنچه در اینجا اختصاصاً مورد تذکر ما است رازی پزشک و شیمیدان و کاشف الكل نیست، بلکه رازی متفکر و فیلسوفی است که از این دیدگاه در فلسفه اسلامی نقشی کاملاً استثنائی دارد، و شخصیت او در این زمینه می تواند در آن واحد ترکیبی از شخصیت های اسپینوزا و ولتر و هگل و نیچه و فروید و اینشتاین بحساب آید.

دو کتاب کامل از مجموعه هفده کتاب فلسفی رازی به نام های مخارق الانبیاء (در نفی پیامبران) و حیل الامتنبیین (فریبکاری های پیامبرنمایان) به شرح اندیشه ها و برداشت های فلسفی او در زمینه خدا و مذاهب و پیامبران اختصاص یافته است. اصل این هر دو کتاب که در فهرست جامع ابوریحان بیرونی از مجموعه تألیفات رازی، از آنها به عنوان «کفریات» یاد شده از بین رفته است، ولی بخش هایی از مطالب آنها در آثار نویسندگان دیگر بخصوص در کتاب اعلام النبوه ابوحاتم رازی که خودش پیرو آئین اسماعیلی بوده به منظور رد آنها نقل شده است. مجموعه این مطالب منقول در کتاب های مختلف بصورت یازده مبحث مجزا در سال ۱۹۳۹ در یک جلد مستقل توسط خاورشناس برجسته آلمانی Paul Kraus با عنوان لاتینی *Abu Mohamed Filii Zachariah Raghensis Opera Philosophica fragmentae* (سیره الفلسفیه، بخش هایی از آثار فلسفی ابو محمد بن زکریای رازی) در قاهره به چاپ رسیده، که خود «پاول کراوس» بعد آنها را در شرحی که درباره رازی در دائرة المعارف اسلام *Encyclopedia of Islam* نوشته خلاصه کرده است.

وی نوشته های رازی را بی پروا ترین اظهار نظر یک فیلسوف و صاحب نظر تاریخ اسلام درباره ماوراء الطبیعه و مذاهب و پیامبران و مسائلی از قبیل وحی و معجزه و رسالت می شمارد و می نویسد که اصالت خاص این اندیشمند در این است که هشت قرن پیش از اروپای ولتر و هگل مخالفت قاطع خود را نه تنها با تعالیم قشری مذاهب، بلکه اصولاً با بافت فکری آنها ابراز داشت. کراوس تزه های اصولی رازی را در این راستا چنین خلاصه می کند که: کلیه افراد بشر با حقوقی یکسان و بصورتی مساوی بدنیا می آیند و خالق آنان حقاً نمی تواند برای برخی از آنها امتیازی خاص بر دیگران قائل شود، بدینجهت غیر قابل تصور است که خدا کسانی از آنها را به دلخواه خود برگزیند و آنانرا از جمع دیگران جدا کند و بدانان بصورتی تبعیض آمیز رسالت پیغمبری دهد تا حقیقت های او را از طریق وحی دریافت دارند و آنرا به زور شمشیر و از راه جاری کردن سیل خون به دیگر بندگان وی ابلاغ کنند، درحالیکه برای این خدا آسانتر است که همین حقایق را از راه شعوری که خود او بدین آفریدگان خویش داده است بدانان تفهیم کند، و اگر جز این باشد مفهوم آن این است که یا خدا عادل نیست و یا آنها نیکه ادعای رسالت او را دارند بدو دروغ می بندند.

از دیدگاه رازی همه آنها نیکه از آغاز تاریخ مدعی پیغمبری شده اند در بدترین احتمال فریبکار بوده اند و در بهترین احتمال تعادل روانی نداشته اند. معجزات مورد ادعای آنان یا معجزاتی که توسط دیگران بدانان نسبت داده شده اند مطلقاً بی اساساند، زیرا قوانین جاودانی حاکم بر آفرینش نمی تواند تنها بخاطر اثبات حقانیت فلان کس از نظم غیر قابل تغییر خود خارج شوند. درباره تنوع مذاهب نیز رازی شدیداً نظر انتقادی دارد، زیرا معتقد است که این تنوع متناقض حقیقت واحدی است که این مذاهب خود را نمایندند آن می دانند، و اگر واقعاً از چنین حقیقتی نشان داشتند دیگر دلیلی نداشت که به دنبال یک مذهب دیگر به میدان بیاید که با مذهب قبلی کلاً جزناً تفاوت داشته باشد. از نظر او اگر مردمان بدنبال پیامبران می روند بطور آگاهانه یا ناخودآگاه برای این است که از زیر بار مسئولیت شخصی شانه خالی کنند. رازی هیچ دلیل قابل قبولی نمی بیند که یک ملت معین (ملت عرب) این رسالت را بنام خداوند خود قائل شده باشد که ملت های دیگری را که معلوم نیست چرا از دریافت وحی محروم مانده اند با زور شمشیر به بهشت هدایت کند. از نظر او مذاهب در درجه اول عامل جنگ های هستند که بشریت را بارها و بارها به خاک و خون کشیده اند، و اضافه بر آن با هرگونه تفکر آزاد و هر پژوهشی علمی که با اسطوره های خود آنها مطابق نباشد دشمنی دارند، زیرا بجای اندیشه و تشخیص عبودیت و تسلیم می طلبند. رازی هیچیک از کتبی را که آسمانی دانسته شده اند معتبر نمی داند و معتقد است که خداوند بجای اینکه هرچند یکبار کتابی را به زبان خاصی برای قوم معینی بفرستد، می تواند آدمیان را از راه اندیشه و ادراک آنان به راه مورد نظر خویش هدایت کند بی آنکه گروهی از آنها را برای اینکار مأمور کشتن گروهی دیگر کرده باشد. وقتیکه یک داعی اسماعیلی از او می پرسد که آیا یک فیلسوف می تواند پیرو مذهبی باشد که از راه وحی بدو رسیده است، جواب می دهد: «چطور کسی که خود را فیلسوف می داند و بنا بر این ادعای استدلال و منطق می کند، می تواند این مجموعه های ضد و نقیض را که به نام وحی بدو عرضه شده اند باور کند بی آنکه حتی حق تردیدی را درباره آنها داشته باشد؟» با اینهمه، رازی به درک واقعی خداوند و قوانین او از طریق دانش و فلسفه عمیقاً اعتقاد دارد و معتقد است که علم در بسیار موارد بهتر از مذهب می تواند راهگشای حقیقت الهی باشد. پاول کراوس در پایان نقد خود می نویسد: «مکتب فکری رازی بی تردید در برگزیده حادثترین جدل فلسفی است که در قرون وسطی علیه مذهب صورت گرفته است. بخشی از ضوابط این مکتب احتمالاً از

اندیشه های مانویان و بخشی دیگر از ضوابط فلسفی یونان کهن الهام گرفته اند، ولی بیش از هر چیز اندیشه و استدلال مستقل و نیرومند خود رازی است که بدین برداشت پیشگامانه شکل داده است.»

لازم به یادآوری است که رازی در زندگی حرفه ای خود یکی از نوعدوست ترین پزشکان عصر خویش بود، در حدی که در عین آنکه جالینوس العرب نامیده می شد طبیب الفقرا نیز لقب گرفته بود، زیرا همواره تنگدستان را به رایگان می پذیرفت و غالباً هزینه درمان آنانرا نیز از کیسه خود می پرداخت، در صورتیکه دعوت های پیاپی را که از جانب امرای مختلف عصر از او به عنوان بزرگترین پزشک جهان اسلام می شد رد می کرد. از بی عدالتی های اجتماعی چنان رنج می برد که وقتی که در پایان عمر کور شد و بدو پیشنهاد کردند که به روش ابداعی خود او ویرا مورد عمل جراحی قرار دهند گفت که ترجیح می دهد کور بماند و دوباره چشم به زشتی هانی که عمری شاهد آن بوده است نگشاید.

\* \* \*

درست هزار سال بعد از زکریای رازی، تقریباً تمام اندیشه ها و برداشت های او را درباره خدا، ماوراء الطبیعه، مذاهب، پیمبران، وحی و معجزه، با شباهتی شگفت انگیز از زبان یکی از بزرگترین نوابغ عصر ما، آلبرت اینشتاین می توان شنید، و اتفاقاً توصیفی هم که مورس مترلینک از اینشتاین بصورت «مردی که مغز او والاترین جایگاه اندیشه بشری عصر ما است» می کند مشابه وصف جرج سارتن از زکریای رازی در «تاریخ علم» او است که در آن وی یک دوران کامل از تاریخ علمی جهان را «عصر رازی» بعنوان شاخص ترین اندیشمند عصر، نامیده است.

کلود آلگر وزیر کنونی آموزش و پرورش فرانسه که شخصا فیزیکدان سرشناسی است، در تازه ترین کتاب خودش بنام «خدا در برابر دانش» (که قبلاً نیز چند بار در این کتاب از آن سخن رفته است)، در ارتباط با دیدگاه های مذهبی و ماوراء الطبیعه اینشتاین می نویسد:

«اینشتاین خودش یهودی است، ولی آئین یهودی را بطور کامل نفی می کند و خدای تورات را خدائی سنگدل، حقیر، کینه توز و انتقامجو می نامد که شایسته هیچ احترامی نیست. کارگردانان همه مذاهب را به شدت مورد حمله قرار می دهد و تعصبات فکری آنان را با همین قاطعیت محکوم می کند، و بعد از آنکه در هیچیک از این موارد جای تردیدی باقی نمی گذارد، تأکید می کند که به خدا عمیقاً اعتقاد دارد، و از آن بالاتر، اصولاً برای هر پژوهش علمی زیربنائی مذهبی قائل است، زیرا که یک اندیشه واقعی علمی نمی تواند از یک دید کائناتی جدا باشد. تلاش جهان دانش را برای کشف قوانین حاکم بر کائنات، قبول ضمنی این واقعیت می داند که این کائنات تابع نظم مشخص است و بنابراین آفریننده ای برای این نظم وجود دارد. و می پرسد: آیا کوشش برای شناسائی قوانین ساده ولی ناشناخته ای که پیچیدگی ظاهری جهان آفرینش بر آنها تکیه دارد خود نمایانگر تلاشی عرفانی نیست که آدمی را با آفریننده خود پیوند می دهد؟»

در ارزیابی ارتباط فرضی خدا با مذاهب، اینشتاین در اثر معروف خود «جهان، آنطور که من می بینم»، می نویسد: «کسی که واقعا درک کرده باشد که سراسر کائنات بر پایه قانون علت و معلول در گردش است و بروز کمترین اختلالی در این نظم ساختار همه جهان آفرینش را برهم می ریزد، مطلقاً نمی تواند افسانه ای بنام معجزه را بپذیرد، یعنی نمی تواند در این دستگاه مافوق بزرگ جانی برای خدا یا برای مذهبی بیابد که نظم موجود را به دلخواه خود و با انگیزه هانی خاص تغییر دهد، و بر پایه پاداش یا کیفر کارهای آدمیان قوانین کائناتی را در جهاتی معین به انحراف درآورد، همانطور که انسان ها نمی توانند از قبول مسئولیت خود با این توجیه که آلت هانی در دست خدایانی فرضی بیش نیستند سرباز زنند، و خود را شینی بی روحی تلقی کنند که مسئول کرده های خویش نیست.»

در جای دیگر از همین کتاب، وی درباره درک سنتی جوامع بشری از مفهوم خدا می نویسد: «معتقدات ساده لوحانه توده ها همواره خدا را موجود غول آسانی تصور کرده است که باید هم از او ترسید و هم در صدد جلب رضایت و عطوفتش بود، و در هر دو حال باید با او روابط دوجانبه برقرار کرد تا از رویارویی با وی احتراز شده باشد. ولی جهان دانش بر اساس قانون علت و معلول همین خدا را در واقعیت نظم بینهایت بزرگ و در عین حال هماهنگی می جوید که بر مبنای آن می توان آینده را بهمان صورتی ردیابی کرد که گذشته را، و قوانین تغییر ناپذیر آفرینش را جلوه گاه قدرت موزون و بی تبعیضی در چنان ابعادی دید که اندیشه بشری، در هر حدی از تنوع و دوربینی، در برابر آن حتی ذره ناپیدائی بحساب نمی آید.»

تحلیل اینشتاین از مذاهب بر این اصل کلی متکی است که هر مذهبی در درجه اول از ترس از جهان ناشناخته مایه می گیرد، و می نویسد که: «در تاریخ تمدن بشری، این ترس بطور منظم توسط طبقه ای دامن زده شده و مورد بهره برداری قرار گرفته است که روحانیت نام دارد و بر این اساس سازمان داده شده است که خود را رابط انسان ها با قدرت هانی رعب انگیز قلمداد کند تا سلطه جوئی خویش را از این راه تثبیت کرده باشد. در جریان عمل گاه زمامداران، خواه بصورت پادشاه و خواه طبقات ممتاز، در راه حفظ قدرت سیاسی یا دفاع از منافع و امتیازات مادی خود مستقیماً ایفای این نقش مذهبی را بعهده گرفته اند و گاه نیز میان آنان و طبقات روحانی در این راه ائتلاف نزدیکی برقرار شده است که از اشتراک منافع این دو در امر استیلاجویی اقلیتی ممتاز بر اکثریتی مطیع و استثمار این اکثریت توسط این اقلیت سرچشمه می گیرد.» و از این ارزیابی نتیجه می گیرد که: کار اساسی همه تشکیلات مذهبی، اعم از کنیسه و کلیسا و مسجد، در هر مقطع زمانی و مکانی، مبارزه با دانش و سرکوبی آزاداندیشان به اتهام انحراف از قوانین مقدس مذهبی بوده است، زیرا تثبیت حاکمیت آنان مستلزم این بوده است که پیروان مذاهب همواره صغیرانی باقی بمانند که حق و اجازه سنوالی را درباره اصلالت بی چون و چرای آنچه به نام واقعیت های آسمانی بدیشان عرضه می شود نداشته باشند. اگر آئین یهودی را از پیغمبران بزرگ و کوچک آن جدا کنند، و اگر مسیحیت و اسلام را از پیرایه های سنتی خود ببیرایند و به ویژه اگر آنها را از سلطه روحانیت هانی که در طول قرون بدانان تحمیل شده اند خلاصی بخشند، دستیابی توده های عظیم یهودی و مسیحی و مسلمان به زیربنائی مشترک یعنی به توحیدی واقعی، و نه آن توحید های کاذبی که بدانان ارائه کرده اند، امکان پذیر خواهد بود.

نتیجه گیری نهائی اینشتاین از همه اینها این است که خدا را از راه مذاهب نمی توان شناخت، بلکه از راه آموزش و دانش می توان شناخت، و فتوای او نیز در این مورد این است که: «آینده هر کشور، هر جامعه، هر خانواده، هر فرد، و در نهایت آینده جامعه بشری در گرو افسانه ها و اسطوره های اجدادی نیست، در گرو درجه بینش یعنی درجه آموزش او است.»

\* \* \*

همچنانکه در روزگاری کهن آئین های اساطیری جای خود را به آئین های نوخاسته توحیدی سپردند، در جهان کنونی ما خود این آئین های توحیدی در جریان آند که جای اعتبار متزلزل شده خویش را به برداشت واقع بینانه تری از مذهب و از اندیشه مذهبی بسپارند که این بار نه در اسطوره های ساخته و پرداخته شیوخ و کاهنان کهن، بلکه در دانش و بینش پیشرفته جهان پایان هزاره دوم ریشه دارد. و شمار پیوسته بیشتری از پرورش یافتگان این جهان نو دیگر به خلل ناپذیری بی چون و چرای آنچه کسانی، در طول قرون، با ادعای کلید داری حقیقت مطلق به پدرانیشان عرضه کرده بودند اعتقاد ندارند، بدین دلیل روشن که تقریباً همه این حقیقت های «آسمانی» در رویارویی با واقعیت های زمینی جهان دانش یکی پس از دیگری از اعتبار افتاده اند.

با اینهمه این بدین معنی نیست که تمدن جهان کنونی از دین بریده باشد یا در جریان چنین جدائی باشد. راست است که هم اکنون بسیاری از مردم جهان به «بی خدائی» **atheism** گرانیده اند، ولی اکثریت بسیار بزرگتری همچنان به گرایش عاطفی خویش نسبت به حقیقتی فراسوی جهان مادی و واقعیت های ریاضی آن پایبند مانده اند. آنچه گزیدگان این اکثریت واقعا می طلبند بی خدائی نیست، شناخت اصیلتری از خدا و پیوند معنوی تری با او است که الزاماً از مجرای مذاهب معین و تشریفات و مقرراتی پیش ساخته نمی گذارد. زبان حال واقعی اینان این گفته دلنشین سخنوری پارسی است که:

رهی جز مسجد و میخانه می جویم، که می بینم  
گروهی خود پرست اینجا و جمعی بت پرست آنجا!

این واقعیت تاریخی دیرینه را در عین حال نادیده نمی توان گرفت که هیچ سنت ریشه گرفته کهن را یکروزه ترک نمی توان گفت. سال ها پیش از این سعدی جهان دیده ما گفته بود:

سعدی، به روزگاران مهری نشسته در دل  
بیرون نمی توان کرد، الا به روزگاران!

و در قرن گذشته، صاحب‌نظری از جهان غرب در همین ارزیابی نوشت:

«در نهاد هر انسان بالغ و عاقل جهان امروز ما، حتی در بهترین شرایط فکری و آموزشی، غالباً دو شخصیت متفاوت نهفته است: یکی انسان مدرن، آنچنانکه تحصیلات و مطالعات او همراه با محیط اخلاقی و اجتماعی وی آنرا ساخته اند، دیگری انسانی کهن که خمیرمایه عاطفی او در کارگاه نفوذهای اجدادی شکل گرفته و بر ضمیر ناخودآگاهش عمیقاً نقش اندیشه‌ها و اعتقادات گذشته‌ای دراز زده شده است. در نزد بسیاری از ما در لحظات انتخاب نهانی همین ضمیر ناخودآگاه است که علیرغم همه واقعیت‌های پذیرفته شده، واکنش‌های اجدادی را بصورتی ظاهراً نو به میان می‌آورد و اندیشه‌های میراثی آنرا کلمه به کلمه به ما دیکته می‌کند، ولو اینکه این بار بدان‌ها رنگ آزاداندیشی زده شده باشد» (گوستاو لوبون: تمدن اعراب).

با اینهمه، و بر مبنای همین واقع‌نگری، تردید نمی‌توان کرد که در شرایط نوین دانش و بینش بشری و با جابجانی الزامی نسل‌ها، گرایش نوجویی و به اصطلاح رایج امروزی پاکسازی مذهبی در جهان قرن بیست و یکم بطور منظم بیشتر و پای بندی‌های ناخودآگاه سنتی بصورت اجتناب‌ناپذیر کمتر خواهند شد، هرچند که در مسیر چنین تحولی طبعاً همه کشورهای و ملت‌های جهان ما نمی‌تواند مواضعی یکسان داشته باشند: بخشی از آنان که در سطح بالاتری از پیشرفت‌های آموزشی و اجتماعی و اقتصادی قرار دارند - و در حال حاضر قسمت بزرگی از جهان مسیحیت و کشورهای مرفعی دیگر چون ژاپن در این طبقه اند - هم گرایش و هم آمادگی بیشتری برای نوین‌نواندیشی دارند. بنیادگرانی‌ها و افراط‌گری‌های مذهبی، بخصوص در صورت پرخاشجویانه آنها، دیگر عملاً جایی در این جهان ندارد، کسی در آنها از بابت نوع مذهبی که دارد یا از بابت کمی و زیادی ایمان خود و یا درجه پای بندی خود به اجرای فرائض و مستحبات مذهبی مورد بازخواست قرار نمی‌گیرد، هرکس نیز می‌تواند آشکارا اعلام بی‌دینی کند یا آزادانه مذهب خویش را تغییر دهد. البته هنوز مواردی چون رویارویی، کاتولیک‌ها و پروتستان‌های ایرلند شمالی یا سرب‌های ارتدکس و مسلمانان بوسنیایی را می‌توان یافت که نشان از خشونت‌های مذهبی دارد، ولی همه می‌دانند که این رویارویی‌ها بسیار بیش از جنبه مذهبی ریشه سیاسی و ملی دارند. بخش دیگری از همین جامعه بشری که عمدتاً از کشورهای بودایی - سومین مذهب بزرگ جهان حاضر - تشکیل می‌شود، هرچند که غالباً نسبت به جهان غرب در سطح پائین‌تری از پیشرفتگی قرار دارد، از نظر ساختار فلسفی آئین خود اصولاً گرایشی به خشونت و پرخاشگری مذهبی ندارد. بخش سوم از این جوامع جهانی، «آتمیست»‌های آفریقایی و استرالیایی و بومیان جزائر اقیانوس آرام و نظایر آنهاست که اصولاً دیدگاهی مذهبی به مفهوم سنتی آن ندارند، و از بنیادگرانی‌ها و پرخاشجویی‌های مذهبی نیز بدورند.

در مقابل همه اینها، بخشی چهارمین از جهان مذهبی وجود دارد که همچنان در آشتی‌ناپذیری سنتی و تعصب‌ها و بنیادگرانی‌های غالباً خشونت‌آمیز باقی مانده است، هرچند که ریشه واقعی این همه را در نابسامانی‌های اجتماعی و سیاسی و به ویژه اقتصادی آن باید جست. تقریباً همه اعضای این بخش از جهان را کشورهای اسلامی تشکیل می‌دهند. همه این کشورهای پنجاه‌گانه اسلامی کشورهای جهان سوم هستند، با سطح علمی و آموزشی پائین‌تر از جهان غرب و با اقتصادهایی نابسامان، جز در مواردی که مصنوعاً با درآمدهای نفتی مربوط می‌شود. هیچیک از این کشورها، با آنکه در قانون‌های اساسی تقریباً همه آنها بر دموکراسی تأکید نهاده شده است بصورت واقعاً دموکراتیک اداره نمی‌شوند و در هیچکدام نیز حتی در ترکیه لائیک آزادی مذهبی بمفهوم اصیل آن وجود ندارد. بهمین جهت دریچه اطمینانی که در جهان مسیحیت با واقع بینی توسط خود کلیسا گشوده شده است در این جهان اسلامی همچنان بسته مانده است، و چنین مجتمع متحجری را الزاماً خطری انفجاری فراگیر تهدید می‌کند. اگر من اختصاصاً بر این واقعیت تکیه می‌گذارم، بدین جهت است که عقیده دارم ایران، با بهره‌گیری از میراث فرهنگی سرشار خویش، هم می‌تواند و هم باید نقش ممتازی را در برداشت جهانی دنیای فردا از اندیشه مذهبی و از معنویت ایفا کند.

ایران ما در طول سه هزار سال همواره یک کانون پویای نوآوری مذهبی بوده است. اگر در این مدت جهان پیغمبر خیز سامی آئین‌های سه‌گانه یهودی و مسیحی و اسلام را پدید آورده، ایران نیز به تنهایی زادگاه سه آئین آریایی مهری و زرتشتی و مانوی بوده است که هیچکدام از آنها اصالتی کمتر از آئین‌های سامی نداشته‌اند.

و اگر سرانجام این مذاهب سامی دوام بیشتری یافتند بخاطر این بود که قدرت‌های نظامی نیرومندتری از جانب آنها بکار گرفته شد، نه اینکه معنویت والاتری عرضه شده باشد. صاحب‌نظری از همین جهان غرب، در یکی از تازه‌ترین

پژوهش‌هایی که در این زمینه به چاپ رسیده، در ارزیابی این واقعیت می‌نویسد: «تاریخ مذاهب بما آموخته است که تنها خدایانی پای برجا می‌مانند که قدرت نظامی بیشتری را پشتوانه خود داشته باشند. خدائی که در کتاب‌های مقدس خدای محرومان و مستضعفان اعلام شده بود در درازای قرون عملاً در جبهه زورمندان یعنی سلاطین و خلفا و پاپ‌ها و استعمارگران جای گرفت و خدایان دیگر وقتی در برابر آنها میدان خالی کردند که با شمشیرهای برنده تری روبرو شدند. حتی آنین بی‌خدای بودا، وقتیکه شمشیر آشوکا از پشت سرش برداشته شد زادگاه هندی خود را ترک گفت و در سرزمین‌هایی دیگر مسکن گزید که نیروهای نظامی در اختیارش گذاشتند. تاریخ خدایان توحیدی در عمل تاریخ امپریالیسم مذهبی است و هر سیستم امپریالیستی الزاماً بر دو پایه شمشیر و پول تکیه دارد (مسادیه: تاریخ عمومی خدا).

این سخن ارنست رنان قبلاً نقل شد که اگر مسیحیت در آغاز کار خود به بیماری فلج مبتلا شده بود، امروز آنین میترا در جای آن آنین برتر جهان بود. این گفته هگل نیز گفته شناخته شده‌ای است که آنین زرتشتی در برابر شمشیر عرب شکست خورد و نه در برابر اسلام. شاید نیازی بدین تذکر نباشد که در سرکوبی آنین مانوی نیز هر دو شمشیر مسیحی و مسلمان متفقاً بکار افتادند.

در آغاز قرن گذشته، هگل در اثر معروف خود (Vorlesungen über die Philosophie der Religion) در این باره نوشت: «آنین زرتشتی ایران نخستین آنینی بود که بعدی جهانی داشت، زیرا خواست خدای آن، اهورامزدا، این بود که فروغ هر چه دورتر و بیشتر گسترش یابد. در آنین کهن ایرانی هر اصل اخلاقی نتیجه منطقی قانون تکامل بر اساس پیکار دائمی خیر و شر و روشنایی با تاریکی است، و در چنین رویارویی آدمی بجای اینکه مانند دیگر مذاهب مواظب باشد اصول اخلاقی را بصورت اوامری آسمانی بی‌چون و چرا بپذیرد و خودش حق دخالتی در آنها نداشته باشد، خود در قلمرو اندیشه و تشخیص خویش نقشی تعیین‌کننده دارد، و گویی مقام والائی در برابر آفریدگار خود پیدا کرده است.»

در نیمه دوم همان قرن، کنت دو گوبینو در *Histoire des Perses* (تاریخ ایرانیان) خود در ارزیابی دیگری در همین زمینه نوشت: «زرتشت سراسر جهان را میدان نبرد روشنایی، زندگی، راستی، آبادانی و تندرستی از یکسو، و تاریکی، مرگ، دروغ، ویرانی و بیماری از سوی دیگر می‌شمارد، و در پندار او تا هنگامیکه این نبرد با پیروزی نهانی اهورامزدا بر اهریمن به پایان نرسیده است همه آدمیان در این پیکار سهیمند و وظیفه دارند که آگاهانه در جبهه خیر علیه شر اهورامزدا را یاری دهند. در برداشت زرتشت آدمی در گزینش خوب و بد مختار است، و در این راستا مقامی چنان ارجمند دارد که نیکی گفتار و پندار و کردارش برای پیروزی روشنی بر ظلمت ضرورتی بنیادی پیدا می‌کند. برخلاف مذاهب سامی که بدن را خوار و دنیا را بیمقدار می‌دانند در آنین ایرانی هر فردی این رسالت را بر عهده دارد که نیرومند و کوشا و سازنده و آفریننده باشد. وقتیکه این آموزش‌ها را در نظر می‌گیریم، خوب احساس می‌کنیم که هرچند خدای *Bible* قطعاً خدای بزرگی است، ولی ملت *Bible* در مقایسه با ملتی که چنین اصول و تعالیمی دارد ملت کوچکی است، زیرا این اصول با آن دروغ‌ها و فریبکاری‌ها و خودخواهی‌ها و کوتاه‌نظری‌های درون خیمه‌های شیوخ که تورات به تفصیل برای ما حکایت می‌کند وجه اشتراکی ندارند.»

در ارزیابی بازهم جالب دیگری در همین زمینه، کرکلینگر استاد سرشناس تاریخ مذاهب در کتاب معروف خود (بررسی‌هایی درباره پیدایش و گسترش زندگی مذهبی) می‌نویسد: «در برداشت ایدئولوژیک آنین زرتشتی، فرد انسانی وجود مجزائی نیست که تنها به رستگاری خودش بی‌اندیشد، با این منطق که اگر فرانس مذهبی خویش را بطور کامل انجام دهد شایسته آن بهشتی شود که بدون دخالت او ساخته شده است، بلکه او همکار الزامی پروردگار خود در طریق هدایت جهان در مسیر روشنایی است و از چنین دیدگاهی حکم سرباز یا کارگری را دارد که در راه تحقیق یک طرح بسیار بزرگ کار می‌کند، نه تنها برای زندگی شخصی خودش، بلکه برای همه جهان آفرینش و در پیکاری همه جانبه برای پیروزی نهانی فروغ بر تاریکی و زندگی بر مرگ. با چنین برداشتی بنیادی، برای نخستین بار در تاریخ مذاهب جهان اصولی مطرح می‌شود که در هیچ آنین دیگر سابقه ندارد.»

و بازهم یک محقق نامی تاریخ ایران، آرتور کریستن سن، در کتاب «نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایرانیان» *Les types du premier Homme et du premier Roi dans l'histoire legendaire des Iraniens* در این باره می‌نویسد: «تفکیک آشکار دو دنیای فروغ و ظلمت، و رابطه نزدیک آدمی با ساختار

کائنات و نقشی که خود او در این رویارویی ایفا می کند از ویژگی های بنیادی آئین مزدانی ایران است که وارد دیگر آئین های آسیای مقدم شده است.»

این آزادی تشخیص و آزادی انتخاب تقریباً در سراسر سرودهای معروف زرتشت (گاتاها) منعکس است: «سخن ها را بشنوید و با اندیشه روشن در آنها بنگرید و راهی را که باید در پیش گیرید برای خود برگزینید. از آن دو مینوی همزادی که در آغاز آفرینش در اندیشه و انگار پدیدار شدند، یکی نیکی را می نمایاند دیگری بدی را، و میان این دو دانا راستی را برمی گزیند و نادان دروغ را» (سرود سی ام، بندهای دوم و سوم)، «ای مزدا، هنگامیکه برای ما تن و خرد آفریدی و به تن ما جان دادی و توانایی گفتار و کردار، از ما خواستی که راه خویش را آزادانه برگزینیم و بدخواه خود به راستی یا به گزئی رویم» (سرود سی و یکم، بند یازدهم)، خود زرتشت نیز مدعی شناخت حقیقت از راه وحی نمی شود، بلکه آنرا زاده اندیشه و ادراک خویش می شناسد: «ای مزدا، هنگامیکه ترا با نیروی اندیشه ام شناختم، دریافتم که تو سرآغاز و سرانجام هستی و آن سرچشمه اندیشه نیکی که به آدمیان آزادی گزینش داده ای تا راه راستین خویش را برگزینند» (سرود سی و یکم، بندهای ۸ و ۹). کسی که راه فروغ را در این انتخاب برمی گزیند، از آن پس دوست و یاور اهورامزدا است و نه بنده بی اختیار و سر به فرمان او. این ویژگی در بند دیگری از همین سرود منعکس شده است: «اهورامزدا با خداوندی و سروری خود، رسائی و جاودانگی و راستی و شهریاری و پاک منشی را به آن کس ارزانی می دارد که در اندیشه و در کردار دوست او باشد. یاور ارجمند اهورا کسی است که گفتار و کردارش نشان از راستی و نکونی دهد» (سرود سی و یکم، بندهای ۲۱ و ۲۲).

این اندیشه تفکیک بنیادی خیر و شر و آزادی آدمی در گزینش یکی از آنها، در آئین دیگر ایرانی، مانویت، نیز منعکس شده است.

مانویان با منطق «جبری» دو آئین توحیدی یهودی و مسیحی مخالف بودند، زیرا معتقد بودند که اگر چنین باشد خدای واحد حق کیفر خطاکارانی را که خود مسئول گمراهی آنان بوده است ندارد و اصولاً تصور خدائی یگانه که خیر و شر هر دو مخلوق او و ناشی از مشیت او باشند نامعقول است. قانونگزاری نیز، در آئین مانی وظیفه خود آدمیان بود و بهمین جهت، چنانکه دو محقق برجسته قرون چهارم و پنجم هجری، بغدادی در اصول الدین و معتزلی در تثبیت دلایل النبوه خود تذکر داده اند مانویان پیمبران بنی اسرائیل را که مدعی آوردن قوانین الهی بودند فرستادگان اهریمن می خواندند.

اندیشه مذهبی و فلسفی مانی بخصوص پس از مرگ خود او، همانند آنچه در مورد عیسی اتفاق افتاده بود، به خارج از مرزهای ایران رفت و از چین تا اسپانیا، در آسیا و آفریقای شمالی و اروپای مسیحی گسترش یافت و بعداً خمیرمایه نهضت بزرگ معتزله در دنیای اسلامی و جنبش های بوگومیل و کاتار در اروپای مسیحی و نقش بنیادی آنها در هر دو مورد شد، که یک دانشمند سرشناس قرن خود ما، آنرا، تا آنجا که به حماسه کاتار در اروپای قرون وسطی مربوط می شود «طنین یکی از پرشکوه ترین پیام های مذهبی ایران در تاریخ جهان» نامیده است (شارل هاتری پونش در کتاب روح ایران).

همین اندیشه های مانوی، بعداً سنگ زیربنائی مکتب عرفان ایرانی شد که اساس فکری آن رابطه دوستانه و حتی عاشقانه انسان با پروردگار بود. لویی ماسینیون متخصص سرشناس عرفان اسلامی و مولف اثر تحقیقی بسیار ارزشمندی درباره حلاج، در ارزیابی این واقعیت می نویسد:

«برخلاف اعراب و دیگر اقوام سامی که رابطه آنها با خداوند همواره یکنوع احترام آمیخته با ترس و نگرانی بوده است، عرفای ایرانی رابطه ای را بر اساس عشق و محبت با پروردگار خود پی ریزی کرده اند، و با او با چنان صفا و صمیمیتی سخن گفته اند که در قرآن نیامده، برای نخستین بار حلاج در بیان رابطه خالق و مخلوق بکار برده است.»

پژوهشگر سرشناس دیگر عرفان اسلامی، الکسندر گیب، در «بررسی هائی در تمدن اسلامی» در همین باره می نویسد: «آنچه عادتاً عرفان اسلامی نامیده می شود بر رویهم زاده اندیشه ایرانی است. می توان گفت تلاش ایرانیان برای تغییر دیدگاه مذهبی تمام جهان مسلمان از راه اشاعه تصوف و مجموعه اشعار عارفانه ای که شهرتی تقریباً همانند شهرت قرآن یافته اند در حکم انتقامی بود که ایران از آئینی که با شمشیر بدو تحمیل شده بود می گرفت. عشق عرفانی عرفای ایران که اعتراض و عصیانی آشکار علیه ضوابط قشری و متعصبانه مذهبی بود، تأثیری بنیادی در

نسل های پیاپی مسلمانان و از راه آنان در آسیا و اروپای غیر مسلمان بخشید، بطوریکه می توان گفت ایران از این راه در عالم اندیشه و فرهنگ، امپراتوری بمراتب گسترده تری از امپراتوری جهان کورش و داریوش برای خود بوجود آورد.»

پژوهشگر سرشناسی دیگر، از همه اینها نتیجه گیری می کند که: «اگر نیروی معنوی یک مجتمع اخلاقی و مذهبی بر اساس گسترش آن از راه اندیشه و نه از طریق جنگ و کشتار اندازه گیری شود، باید قاطعا گفت که در این راستا عامل ایرانی در تاریخ مذاهب جهان مقامی بسیار بالاتر از مجموع عوامل یهودی و مسیحی و اسلامی دارد» (شارل اوتران در کتاب میترا، زرتشت و زیربنای آریائی مسیحیت *Mithra, Zoroastre et la Orehistoire aryenne du Christianisme*). و شاعر نامی انگلستان، گرتروود بل، مترجم محافظ، در ارزیابی شیوانی که ادوارد براوان در «تاریخ ادبیات ایران» از او نقل می کند، در همین زمینه می نویسد: «وارستگی از محدوده زمانی و مکانی و گرایش بسوی جهان بینی و جهان اندیشی، از ویژگی های بنیادی فرهنگ ایرانی است، که نمونه بارزی از آنرا در مقایسه آثار دو مظهر بزرگ فرهنگ غرب و فرهنگ شرق: دانته ایتالیا و حافظ ایران می توان یافت - که تقریباً معاصر یکدیگر بودند. در دوران حافظ، شهر شیراز که وی همان اندازه بدان دلبسته بود که دانته دلبسته فلورانس بود، چند بار محاصره و مسخر شد. حافظ پادشاهان و شاهزادگان متعددی را دید که بر اریکه قدرت نشستند و بعد نیز از آن فرو افتادند، بی آنکه تقریباً هیچ بازتابی از آنها در شعر سحرانگیز او بماند، در صورتیکه برداشت های فلسفی و جهانی دانته صرفاً مربوط به زمان و مکان خود او می شد، و در نتیجه آنچه برای دوران خود او واقعیت هائی مشخص بود، امروز برای ما تصویرهائی نامأنوس، گاه زیبا و گاه هراس انگیز بیش نیست. ولی تصویری که حافظ ترسیم می کند افقی بسیار گسترده تر دارد که از قید زمان و مکان بیرون است، چنانکه گویی دیده جهان بینی او با نگرشی شگفت آور بدان اندیشه ها و ادراک هائی که می بایست ما در دوران هائی دورتر بدان ها دست یابیم راه یافته و آنها را از نزدیک شناخته است. آنچه او بیان می کند از قید زمان و مکان بیرون است، و لاجرم امروز نیز مستان و هشیاران دور و نزدیک می توانند بهمان گرمی «به شعر حافظ شیراز» پای بکوبند که در دوران خود او سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی پای می کوفتند.»

برترین خصیصه این خدانی جونی عرفان ایرانی، جهانی بودن مطلق آن است. عارف پارسی خدا را در مقامی بالاتر از جدانی های کنیسه و کلیسا و مسجد می جوید و بخلاف انحصار طلبی خاخام و کشیش و مفتی او را متعلق به همه و همه را متعلق به او می شمارد. بهمان اندازه در خرابات مغان نور خدا می بیند که در محراب کلیسا و در رواق مسجد می بیند، و ندای این خدا را با همان رسائی در میکند می شنود که می تواند در صومعه بشنود. گاه هم اصولاً این ندا را در صومعه نمی شنود ولی در صفای خرابات می شنود:

در صومعه چون راه ندادند مرا دوش رفتم به در میکند، دیدم که فراز است

از میکند آواز بر آمد که: عراقی در باز تو خود را که در میکند باز است

برای این عارف، کفر و دین بازتاب خدا و بیخدائی نیستند، راه های دوگانه ای هستند که به یک سرمنزل می رسند:

گر سر عشق خواهی، از کفر و دین گذر کن کانا که عشق آمد نه جای کفر و دین است

و آنجا که یهودی و ترسا رو به اورشلیم دارند و مسلمان رویه کعبه، او همه اینها را تنها خانه می بیند و خود سراغ صاحبخانه می گیرد و می گوید:

اینهمه جنگ و جدل حاصل کومه نظری است چون نظر باز کنی، کعبه و بتخانه یکی است!

بسیار پیش از صاحب نظران قرن فروغ، عرفای ما اصالت بت ها و بت پرستان «توحیدی» را همسنگ بت ها و بت پرست های اساطیری مورد سنوال قرار داده و از زبان سعدی شیراز (هرچند که وی آشکارا در مکتب عرفان نبود) گفته بودند:

برخیز تا یکسو نهیم این دلق ازرق فام را بر باد قلاشی دهیم این شرک تقوی نام را

هر ساعت از نو قبله ای با بت پرستی می رود توحید بر ما عرضه کن، تا بشکنیم اصنام را!

و سخنوری دیگر از عصر خود ما، بنوبه خود درباره دوزخ این کلید داران می گفت:

## بقدر فهم تو کردند وصف دوزخ را که مار هفت سر و عقرب دو سر دارد!

سخنور سرشناسی دیگر از همین قرن خود ما، بی اعتقادی دیرینه فرهنگ ایرانی را به دوزخ و بهشت مجتهدان و مقلدان، با نیشخندی چنان ظریفانه منعکس کرده است که دریغ است اگر عین قصیده کوتاه او در این باره نقل نشود:

<p>وان مالک عذاب و عمود گران او وان آدمی که رفته میان دهان او وان مار هشت پا و نهنگ کلان او بر مغز شخص عاصی و بر استخوان او تاپوت دشمنان علی در میان او از زخم نیش پر خطر جان ستان او هستند غسرق لجه آتشفشان او در دوزخ است روز قیامت مکان او سوزد به نار هیکل چون پرنیان او ز آن گرز آتشین بجهد مادیان او خلد برین و آن چمن بیکران او وان قصرهای عالی و آب روان او و آن قاب های پر پلو و زعفران او و آن کوثری که جفت زخم در میان او</p>	<p>ترسم من از جهنم و آتشفشان او آن اژدهای او که دمش هست صد ذراع آن رود آتشین که از او بگذرد سعیر آن گرز آتشی که فرود آید از هوا آن چاه ویل در طبقه هفتمین که هست آن عقربی که خلق گزیند سوی مار، جز چند تن زما علما، جلفا کائنات جز شیعه هرکه هست به عالم خداپرست وز شیعه نیز هرکه فکل بست و شیک شد مشکل به جز من و تو به روز جزا کسی تنها برای ما و تو یزدان درست کرد آن باغ های عالی و جوی های پر شراب آن خانه های خلوت و غلمان و حورعین فردای من و جناب تو و جوی انگبین</p>
--	---

\* \* \*

بشریت پایان قرن بیستمی که خیلی زود پا به قرنی تازه و هزاره ای تازه خواهد گذاشت، آن بشریت قرون وسطانی نیست که هزار سال پیش از این پا به هزاره دوم گذاشته بود. بشریتی است که تقریباً همه شرایط مادی و معنوی زندگی او در طول این هزاره تغییری بنیادی کرده است. دنیای زمینی او با اکتشافات جغرافیایی دو برابر و جهان آسمانی او با اکتشافات علمی چند میلیارد برابر شده است. میکروسکوپ ها و تلسکوپ های او وی را با ناشناخته هائی بینهایت کوچک و بینهایت بزرگ آشنا کرده اند. زندگی روزمره او با دستاوردهای دانش صنعت رنگی بکلی تازه بخود گرفته است و سطح آموزشی او در ابعادی که همه این دگرگونی ها را امکان پذیر سازد بالا رفته است. شمار کسانی که در جهان امروز ما آموزش های دانشگاهی دیده اند سه برابر شمار تمام مردم روی زمین در سال ۱۰۰۰ میلادی است.

در چنین شرایطی، از چنین جامعه بشری پایان هزاره دوم توقع نمی توان داشت که در قلمرو همه ضوابط مادی و معنوی تحولی چنین فراگیر در پشت سر گذاشته باشد، ولی در قلمرو اندیشه مذهبی همچنان در مواضع هزار سال پیش خود درجا بزند و دقیقاً همانطور فکر کند که انسان قرون وسطانی در این مورد فکر می کرد و همانطور عمل کند که انسان قرون وسطانی در این مورد عمل می کرد. متون مقدسی که پژوهشگران عصر ما در آنها هشتاد هزار خطا و ضد و نقیض آشکار یافته اند دیگر همان متون مقدس پایان هزاره نخستین نیستند که در آنها مطلقاً توهم و خطا و لغزشی نمی رفت، و کلیدداران امروزی حقایق آسمانی نیز دیگر آن دیوان های تفتیش عقاید جهان مسیحیت یا محاکم شرع قاضی القضاة های دنیای اسلام نیستند که صدای نکته گیران را با شکنجه و زندان و شعله های آتش در گلو خاموش می کردند. نسل فردا بیشتر از نسل امروز، و نسل پس فردا بیشتر از نسل فردا - و این بار به برکت دانش و نه حدیث - می تواند دیدنی های جهان هستی را با واقع بینی بسیار زیادتر، و نادیدنی های آنرا با ادراک بسیار عمیقتری ببیند و با آگاهی بسیار گسترده تری مورد ارزیابی قرار دهد. خدا این بار برای او نه خدای یک زمین و یک خورشید و مشتکی ستاره است که همه در شش هزار سال پیش آفریده شده اند، بلکه گرداننده نظم سرسام آوری است که میلیاردها کهکشان را با میلیاردها خورشید آنها از میلیاردها سال پیش در گردش دارد، و این خدا نه دیگر آن خدائی می تواند باشد که در جانی از آسمان بر تخت خدائی خود بر دوش ملائکی مقرب تکیه زده است، نه آن خدائی که

آدمیان این زمین را به شکل شخص خودش ساخته و پرداخته است، نه آن خدائی که هرچند یکبار از کار خود پشیمان می شود یا گفته خود را پس می گیرد برای آنکه گفته بهتری را درجای آن بگذارد. چنین خدائی نه قومی برگزیده دارد، نه سرزمینی را در برابر چند آلت خخته شده به کسائی می بخشد، نه به زبان هائی خاص برای کسائی وحی می فرستد، نه گروهی از آفریدگان خویش را مأمور کشتار گروهی دیگر می کند، نه خودش شبانه چند هزار نفر از بندگان را سر می برد، نه بابت خطائی که خودش برای این بندگان خواسته است آنها را به آتش و مار و عقرب جهانی دیگر روانه می کند.

همچنانکه در جامعه بشری امروز ما روز بروز جا بر جدائی های نژادی تنگتر می شود، و همچنانکه رویارویی های ایدئولوژیک بیش از پیش جای خود را به همداستائی های دمکراتیک می سپارند، جدائی های مذهبی نیز الزاما جای خود را به درک تازه ای از مذهب می دهند - و بخصوص خواهند داد - که در آن خدا خدای همه بشریت و حقیقت او حقیقت همه بشریت و قانون او قانون همه بشریت است، و ارتباط هر فردی از افراد این بشریت با او نیز ارتباط قلبی آزادانه و آگاهانه ای است که نه بر ترس و ارعاب این جهانی و مار و عقرب آن جهانی، بلکه بر معنویت و بر نیک بینی و نیک اندیشی و نکو خواهی هر دو جهانی تکیه دارد. اگر باید میان بشریت هزاره سوم و خدای او پیوندی وجود داشته باشد این پیوند مسلما از مجرای جنگ هفتاد و دو ملتی نمی گذرد که چون حقیقت ندیده اند ره افسانه زده اند، از مجرای جهان بینی واقع نگرانه ای می گذرد که در آن بشر، بصورت جزئی والا و مسنول از جهان عظیم آفرینش - و نه بصورت بنده ای بی اختیار و مأمور اجرای فرامین فرمانروائی بالاتشین و ترسناک و خودکامه - راه خویش را، مسنولانه و آگاهانه، در مسیر تکامل دائم ببیماید و در همه این رهنوردی، گرداننده این جهان آفرینش را بصورت دوست و پشتیبان در کنار خویش ببند.

\* \* \*

در ارتباط با آنچه گفته شد، این تذکر را ضروری می دانم که تأکید من بر اصالت خاص برداشت های فکری آئین های کهن ایرانی و برداشت های عرفانی مکتب تصوف ایران، بدین معنی نیست که بازگشت به آئین زرتشتی یا به گرایش های عرفانی را برای ایران یا جهان هزاره سوم توصیه کنم. چنین اندیشه ای نه واقع بینانه است و نه منطقی است. هم آئین زرتشتی و هم مکتب عرفان پارسی پدیده هائی از گذشته اند که قابل تکرار در جهان امروز و فردا نیستند، و فراموش نیز کنیم که آئین زرتشتی خود یکی از سازندگان اسطوره های آن جهانی بود که آئین های توحیدی سامی از آنها مایه گرفتند. آن سهم اساسی که می باید برای فرهنگ ایران در چنین تحولی قائل شد ویژگی جهان بینی آئین های ایرانی و نحوه خدانشناسی مکتب عرفان پارسی است که درست همان دو رکن اصولی است که ساختار مذهبی بشریت قرن بیست و یکم می تواند و می باید بر آن بنیاد نهاده شود.

بر این نیز باید تأکید گذارم که من برنامه خاصی را در زمینه یک مکتب نوین خدانشناسی یا یک برداشت تازه از مذهب ارانه نمی دهم. وظیفه من در این راستا محدود بدین است که آگاهی های لازم را تا آن حد که برای خود من ممکن باشد و تا آنجا که محدودیت صفحات کتاب اجازه دهد در دسترس خوانندگان، بویژه نسل جوان کشورم بگذارم، تا آنان را در انتخاب راهی که گزینش آن با خودشان است و نه با من، یاری داده باشم.